

خود دستور داد که همه مغولهای اصفهان را نیز بکشند. ایلخان گیخاتو که جانشین ارغون شده بود نیروی بزرگی را برای سرکوبی او فرستاد و وی تسلیم شد و طلب پوزش کرد و به لرستان بازگشت، و این بار در خود آنجا دست به قتل عده زیادی از امرای خویش زد. ولی خودش چندی بعد به امر غازان ایلخان کشته شد. بعد از او نسه امیر دیگر از این دو دودمان به سلطنت نشستند که زندگی همه آنان در جنگ و جدال و توطئه و کورکردن های پیاپی گذشت و آخرین آنها غیاث الدین کاوس به امر نواده تیمور کشته شد و خاندان هزار اسپیان منقرض گردید.

به موازات آنان، دسته لره‌های کوچک که سلسله پادشاهی آنها ۲۴ نفر را شامل شد، با آنکه غالباً خراجگذار خلفسای سنی عباس بودند، با روی کار آمدن صفویه خود را از اولاد مستقیم ابوالفضل العباس فرزند علی بن ابیطالب و برادر ناتنی امام حسین قلمداد کردند. آخرین فرمانروای آنان شاهوردی نام داشت که در زمان شاه عباس اول کشته شد. چند تن از این امرا اسامی باستانی ایرانی رستم و گرشاسپ و جهانگیر داشتند و یکی از آنان نیز زنی بنام دولت خاتون بود.



همچنانکه اتابکان فارس به لطف سعدی شیراز جایگاهی خاص در تاریخ فرمانروایان ایران اسلامی بدست آورده‌اند، مظفریان این سرزمین نیز به لطف حافظ شیراز و ستایش هایش از «شاه شجاع» از نام آوری ویژه برخوردار شده‌اند، هرچند که این شاه شجاع پدرکش در زمینه ارزشهای اخلاقی امتیازی بر بخش اعظم از دیگر «شهبانان اسلام» که در این دوران ۱۴۰۰ ساله از تاریخ ایران بر این کشور حکم راندند نداشت.

خاندان آل مظفر که در قرن هشتم هجری بر فارس و مدتی نیز بر کرمان و یزد و اصفهان حکم راندند، در اصل از جزیره العرب به خراسان آمده بودند. امیر مبارزالدین، بنیانگذار این سلسله، نواده

مردی بنام غیاث الدین بود که هنگام استیلای مغول همه کساره شهر خواف بشمار میآمد و چنانکه در وصف او نوشته اند، شمشیری داشت که وزنش از سه من و نیم یزد بیشتر بود. مبارزالدین که در سال ۷۰۰ هجری متولد شده بود بر اثر یک سلسله حوادث به امارت شیراز رسید و این امارت را بصورت سلطنت درآورد، و اندکی بعد کرمان را نیز به قلمرو خود افزود. ولی بر اثر سختگیری مذهبی و زهد خشک او که با روحیه شیرازیان سازگار نمیآمد مردم این شهر بر او شوریدند. مبارزالدین شورش را با خشونت فرونشاند و بیه نام خلیفه عباسی مصر، المعتضد بالله، در مساجد خطبه خواند. در زمان او ضوابط امر به معروف و نهی از منکر به شدت بسیار بمورد اجرا گذاشته شد، و در بسیار موارد خود وی اجرای احکام شرعی قتل را بعهدہ گرفت و حکومتی مذهبی از نوع ولایت فقیه در آنجا برقرار ساخت که وجه مشخص آن، به نوشته روضة الصفا بیرحمی و قساوت بود. یکبار که پسرش شاه شجاع از وی پرسیده بود که آیا این شهرت که وی هزار نفر را بدست خود کشته است راست است یا نه، جواب داده بود: فکر میکنم این تعداد ۸۰۰ نفر بوده است.

بسیار اتفاق می افتاد که نماز را نیمه کاره قطع میکرد تا مجرمی را به گناه بددینی گردن بزند و بعد باز میگشت و نمازش را ادامه میداد. پس از سرکوبی شورش شیرازیان به تسخیر تبریز رفست و آنجا را گرفت، اما در بازگشت پیروزمندانہ اش از این سفر، ولیعهدش شاه شجاع باتفاق برادر کوچکترش شاه محمود، که وی پیش از عزیمت به تبریز آنها را شدیداً مورد اهانت قرار داده و به مجازات سختی در بازگشت تهدیدشان کرده بود، او را در اصفهان بطور غافلگیر دستگیر و در قلعه ای بنام طبرک زندانی کردند و در آنجا خواهرزاده و دامادش در چشمانش میل کشیدند و کورش کردند. بعداً شاه شجاع که جانشین او شده بود وی را به قلعه سفیدرود فارس منتقل کسرد، ولی پس از چندی امیر نابینا از راه مکاتبه با پسران خود صلح کرد و بدستور شاه شجاع به شیراز آمد و دوباره سکه بنام او زده شد و خطبه نیز به نام او خوانده شد. با اینهمه سه ماه بعد طبق مدارکسی که بدست

شاه شجاع افتاد، معلوم شد که پدرش در گرماگرم توطئه ای برای نابودی او است، و این بار وی را به قلعه بم کرمان روانه کرد، اما امیرمبارزالدین که بیمار شده بود پیش از رسیدن بدین قلعه در راه درگذشت و جسدش را برای دفن به میبد بردند.

سلطنت شاه شجاع به جانشینی پادشاهی که بذله گویان شیراز او را پادشاه محتسب مینامیدند و از سختگیریهایش به ففسان آمده بودند با استقبال گرم مواجهه شد و مژده حافظ شیراز «که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش» زبان حال غالب مردمان قرار گرفت. ولی دیری نگذشت که همان ماجراهای زشت دیگر دربارهای بزرگ و کوچک چند صدگانه کشور در دربار شیرازی او نیز تکرار شد. شاه یحیی برادرزاده شاه شجاع در یزد علیه عمویش شورش کرد. چندی بعد نیز شاه محمود برادر خود او که حکومت اصفهان را داشت سر از اطاعت وی پیچید و میان دو برادر جنگ درگرفت، و در این جنگ سلطان جلایری آذربایجان و فرماندهان لرستان و قم و کاشان نیز بدو پیوستند و بطرف شیراز حرکت کردند. شاه شجاع برای مقابله با آنان به اتفاق برادر کوچکترش سلطان احمد و پسر خودش سلطان اویس از شیراز بیرون آمد، ولی در نیمه راه احمد نیز از او رنجید و به اردوی شاه محمود پیوست، و در نتیجه شاه شجاع شکست خورد و به شیراز برگشت، و پس از محاصره طولانی شهر از برادرش تقاضای صلح کرد، و پادشاهی شیراز به محمود تعلق گرفت. ولی تنها در چند ماه بعد، متحدان شاه محمود دوباره به عموی خود پیوستند و شاه شجاع بار دیگر به شیراز بازگشت و محمود به اصفهان گریخت. از آن پس جنگ و گریزهای پیاپی تا بهنگام مرگ محمود میان دو برادر ادامه یافت.

در سال ۷۸۵ شاه شجاع در سفری جنگی به سلطانیه پسر خودش شبلی را بدین سوء ظن که در صدد شورش علیه او است زندانی و بعد کور کرد. در همین سفر چنان به باده نوشی پرداخت که بستری شد و پس از آنکه فرزندان خود را بموجب دو نامه به تیمور گورکسانی و سلطان احمد جلایر سپرد جان سپرد، در حالیکه تقریباً تمام دوران

بیست و شش ساله پادشاهیش در جنگ و جدال گذشته بود، و جالب بود که همین شاه که پدر و فرزندش را کور کرد، در نه سالگی قرآن را حفظ کرده بود و تحصیلات خود را در مکتب قاضی عضدالدین فقیه اعظم زمان انجام داده بود.

بعد از مرگ شاه شجاع، پسرش زین العابدین بجای او نشست، ولی از همان آغاز وی با شورشهای عمو و برادرانش روبرو شد و چسبون خبر یافت که تیمور عازم اصفهان است و شاید به شیراز نیز بیاید، به بغداد گریخت، ولی در نزدیکی شوشتر بدست شاه منصور حکمران خوزستان اسیر و زندانی شد و چندی بعد که شاه منصور به تصرف شیراز آمد، به امر او به چشمان وی میل کشیدند و کورش کردند. امیرتیمور که از گستاخی های شاه منصور به خشم آمده بود از شوشتر به شیراز آمد و زین العابدین کور را از زندان بیرون آورد و بدو وعده داد که انتقامش را از شاه منصور خواهد کشید، ولی شاه منصور کسیه در این موقع در اصفهان بود چهل روز تمام از نظرها پنهان شد. بعد معلوم شد که تمام این مدت را به باده نوشی و عیاشی گذرانیده است. با اینوصف وی در نزدیکی شیراز با نیروی تیمور مردانه جنگید و حتی چند ضربت شمشیر بر کلاه خود او زد که تنها بخاطر دخالت یکی از امیران تیمور به نتیجه نرسید، ولی بدست یکی از سربازان تیمور که او را شناخته بود بقتل رسید. تیمور در راه بازگشت به اصفهان تمام خاندان آل مظفر حتی زنان و کودکان را نیز کشت و هرکدام از آنان را نیز که در شهرهای دیگر فارس بودند بدست حکام محلی خود به قتل رسانید، و بدین ترتیب خاندانی که بر اثر وجود حافظ نامی نکو در تاریخ ادب ایران گذاشته است در محیط نفاق و پدرکشی و برادرکشی و کورکردن هایی نفرت انگیز بصورتی فجیع از میان رفت.

چوپانیان

سلسله امرایی بودند که نسب از امیرچوپان مغول بخصوص یکی از فرزندان او بنام امیرتیمورتاش چوپانی میبردند. امیرچوپان از نزدیکترین دوستان ابوسعید بهادرخان نهمین پادشاه مغول در ایران بود

که در ۱۳ سالگی به سلطنت نشست و نخستین کارش کشتن خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر دانشمند و مورخ معروف دوران پدرش الجایتو بود که در دولت هلاکوتیان سالیان دوازده ساله در حکومت قاجاریه ایفا کرده بود. وی در زمان پسر دوازده ساله الجایتو به مرگ محکوم شد و او را در میدان مرکزی تبریز به دو شقه کردند. اموال فراوانش را مصادره و کوی بزرگی را که در تبریز برای تنگدستان ایجاد کرده بود غارت کردند و موقوفات و مؤسسات خیریه بسیاری را که بدست او تأسیس شده بود چاپیدند.

ابوسعید به پاس خدمات سیاسی و نظامی امیرچوپان خواهر خودش را به ازدواج او درآورد. سال بعد تیمورتاش، پسر امیرچوپان در آسیای صغیر دعوی مهدویت کرد و وی علیه پسر خود لشکر کشید و او را اسیر کرد و به درگاه سلطان ابوسعید آورد، و بدین ترتیب مقتدرترین امرای ایلخان مغول شد. ولی چندی بعد میانه این دو بهم خورد، زیرا ابوسعید سخت دلداره بغداد خاتون دختر بسیار زیبای امیرچوپان شد که همسر مرد سرشناسی بنام امیرحسن جلایر بود، و از امیرچوپان خواست تا دامادش را به طلاق دادن این دختر وادارد. امیرچوپان از روی غیرت راضی بدینکار که دخترش خود نیز حاضر بدان نبود نشد، و از این رو سخت مورد غضب سلطان قرار گرفت و برای اینکه از دسترس او به دور باشد به خراسان رفت. سلطان در غیاب او پسر امیر حسین را به اتهام اینکه با یکی از همخوابگان خاصه وی ارتباط دارد کشت و سرش را از کنگره قلعه سلطانیه آویخت و کلیه اموالش را مصادره کرد. این بار امیرچوپان بر او شورید و پس از چند زورآزمایی مسلحانه اسیر و کشته شد. سرانجام ابوسعید جلایر را واداشت تا زنش بغداد خاتون را طلاق دهد، و خودش او را به ازدواج خویش درآورد و با اینوصف دو سال بعد وی را طلاق داد و این بار دختر همان فرزند امیرچوپان را که به امر او کشته شده بود و دلشاد خاتون نام داشت به همسری به حرم خویش فرستاد، منتها این نوعروس مدت زیادی بدو وصلت نداد، زیرا ایلخان در سفری که برای دفع هجوم اتابکان به خراسان میرفت در نیمه راه مرد و همانوقت شهرت یافت که

بغداد خاتون وسیله مسموم کردن او را فراهم کرده است.

ماجرای امیر شیخ حسن چوپانی فرزند امیر تیمورتاش بنوبسه خود ماجرای جالبی است، زیرا پس از کشته شدن تیمورتاش در مصر (که وی بعد از مغضوب شدن پدرش بدانجا گریخته بود) پسر او شایع کرد که او نمرده بلکه از زندانی که در آن بوده گریخته و بصورت پنهانی زندگی کرده است، و بدنبال رواج این شایعه یکی از غلامان پدر را که به او شباهت زیادی داشت علم کرد و برای اینکه نقشه اش بهتر بگیرد مادر خود را نیز به ازدواج این غلام درآورد و خود در رکاب پدر بازیافته اش با پای پیاده به اطراف و اکناف براه افتاد. بدین ترتیب آوازه ظهور تیمورتاش بدنبال ادعاهای قبلی او در امر مهدویت سر و صدای فراوان و به دنبال آن زد و خوردها و کشتارهای بسیار به دنبال آورد و سرانجام این جنجال به سلطنت شیخ حسن چوپانی در آذربایجان و اران انجامید که چهار سال و نیم ادامه یافت. این بازی حسن عاقبت نداشت، زیرا پس از زندانی شدن یکی از سرداران امیر بنام یعقوب شاه به فرمان او، همسر امیرچوپانی که با این سردار سر و سری داشت، در یک نیمشب با همراهی دو سه زن دیگر از محارم خود آلت مردانگی شوهرش را در حین خواب برید، و وی اندکی بعد بر اثر این جراحت مرد.

بعد از انتشار خبر مرگ او، ملک اشرف چوپانی برادر وی داعیه فرمانروایی کرد، و برای اینکه سلطنتش مایه قانونی داشته باشد، با توجه به اینکه مقام ایلخان مغول در آن هنگام بی سرپرست مانده بود انوشیروان نامی از ترکان قبچاقی را که مدعی نوادگی هلاکو بود به ایلخانی منصوب کرد و برای او شجره نامه ای هم ساخت که نسب او را به کاوه آهنگر میرسانید، و به نام این پادشاه دست پرورده خود با لقب «انوشیروان عادل» سکه زد، و اندکی بعد، از او برای سلطنت خود بر آذربایجان و اران و عراق فرمان گرفت. این انوشیروان عادل بصورت یکی از بیخاصیت ترین پادشاهان مغول، دوازده سال در این مقام باقی ماند، ولی در همه این مدت تنها کار مهم او این بود که هر دو عموی خودش را که ممکن بود در آینده

مزاحمش شوند کشت، و بعداً امیر دشت قبچاق را نیز که به دعوت او به تبریز آمده بود مسموم کرد. از نظر حکومتی همه اختیارات در دست ملک اشرف حسن چوپانی بود که سراسر دوران حکومت خود را به جنگهای غارتگرانه در تبریز و گنجه و اصفهان و شیراز گذرانید و هر وقت هم که در این جنگها ناموفق میماند امرای ثروتمند خودش را به بهانه ای به زندان میانداخت و اموالشان را مصادره میکرد. سرانجام اتباع وی از جانی بک ازبک پادشاه مغول دشت قبچاق برای رهائی از دست او یاری خواستند، و وی سپاه بزرگی را برای جنگ با او به آذربایجان فرستاد که ملک اشرف نیز با لشکر خود به مقابله با آن رفت، ولی سپاهیان قبچاق به آسانی بر نیروی او غلبه یافتند. ملک اشرف که یکی از بدترین ستمگران دوران آشفته قرون وسطائی ایران شناخته شده است به تبریز بازگشت، و در آنجا بر اثر شورش عمومی بقصد فرار از شهر شبانه با ۲۸,۰۰۰ قاطر و ۷,۰۰۰ شتر حامل اموال غارتی خود از طلا و نقره و جواهر و منسوجات زربفت که به نوشته تاریخ آل مظفر وزن بار آنها دست کم به ۷,۰۰۰ خروار بالغ میشد از شهر خارج شد ولی در نیمه راه دستگیر شد و بامر جنیبک خان رئیس قزل اردو به تبریز بازگردانده و اعدام شد و همه خزاینی که از ستمگری انباشته بود بدست حریفان پیروز او افتاد، و از این ماجرا تنها این شعر معروف شاعری ناشناخته به یادگار ماند که:

«دیدى که چه کرد اشرف خر؟ او مظلّمه برد و دیگری زرا!»

سربداران

نخستین امیر سربداران عبدالرزاق نام داشت که مدعی بود نسبش از راه پدر به امام حسین و از راه مادر به یحیی برمکی میرسد. وی از جانب سلطان ابوسعید مأمور گردآوری مطالبات دولت از ایالت کرمان شد و کار خود را بخوبی انجام داد، ولی در جریان بازگشت همه پولهایی را که نزدش به امانت بود حیف و میل کرد و دست خسالی بازگشت، منتها او ابوسعید همانوقت درگذشت و کسی مزاحمش نشد. وقتی که به سبزوار رسید اطلاع یافت که سفیر (ایلچی) وزیر خراسان

وقتی که در خانه برادرانش میهمان بوده از ایشان شراب و شاهد خواسته بوده و چون میزبانان بدو گفته اند که در شهر سبزواری روسپی وجود ندارد، توقع کرده است که در اینصورت همسران خودشان را برایش بیاورند، و آنان در پاسخ به این توهین خود او را کشته اند. عبدالرزاق این واکنش برادرانش را تأیید کرد و برای مقابله با خطری که از جانب وزیر خراسان متوجه آنان بود به گردآوردن جماعتی از دلاوران بی‌هق پرداخت تا مردانه با تعدیات مغولان بجنگند، و شعار این جمع را این قرارداد که یا دفع ظلم ستمگران کنیم، یا سر بدار بداریم.

سریداران قیام خود را با دستبرد به کاروانهای بازرگانی و غارت اموال توانگران آغاز کردند و از این راه شوکت و قدرت آنها بسرعت افزایش یافت، تا آنجا که عبدالرزاق بر وزیر خراسان تاخت آورد و او را کشت و اندکی بعد شهر سبزواری را تصرف کرد و کوس استقلال زد. ولی بعد از این موفقیت غرور او بالا گرفت و دختر یکی از اعیان بزرگ خراسان را از پدرش خواستگاری کرد، و دختر چون بدین ازدواج رضا نمیداد از سبزواری به نیشابور نزد اقوام خود گریخت. عبدالرزاق برادر خود امیر وجیه الدین مسعود را مأمور کرد که بدنبال دختر رود و او را در هر جا که یافت به زور بازآورد، ولی دختر از وجیه الدین که در نزدیکی نیشابور بدو رسیده بود با التماس تقاضا کرد که از بازگرداندن او صرفنظر کند و بوی ظلم نکند و مسعود که سخت ناراحت شده بود او را رها کرد و به سبزواری بازگشت. در آنجا برادرش بر او خشم گرفت و دشنامهای زشت به وی داد، بطوریکه وجیه الدین تحمل این خسواری را نکرد و برادرش را به ضرب خنجر کشت، و بدین ترتیب رهبری سریداران به خود او منتقل شد.

امیر وجیه الدین جنبش سریداران را رونق و قدرتی زیاد بخشید، چنانکه هفتصد غلام ترک در التزام رکاب خود داشت. نیشابور را به تصرف درآورد و طغاتی‌مور فرمانروای تاتار خراسان را بوحشت افکند، و واداشت تا لشکری فراوان را به سرکردگی برادرش امیرعلی به مصاف او بفرستد، ولی در این مصاف امیرعلی کشته شد و سپاهیان طغاتی‌مور هزیمت یافتند، و این پیروزی پرآوازه بر اقتدار سریداران

خراسان افزود. اندکی بعد سپاه سریداران به سوی خود طغساتیمور بسراه افتاد و در کنار رود اترک او را نیز مغلوب و فراری کرد و بدین ترتیب سراسر خراسان را به تصرف خود درآورد، ولی در سفر جنگی دیگری که بدنبال آن به هرات انجام داد شکست خورد. سال بعد امیر مسعود به عزم تسخیر مازندران بدان سرزمین لشکر کشید، و باوجود تسخیر آمل موفقیتی بدست نیاورد و مجبور به فرار شد، و در جریان فرار بدست مازندرانیان به قتل رسید.

جانشین او کلو اسفندیار بعد از یکسال حکومت به تحریک یکی دیگر از مدعیان رهبری، شمس الدین معروف به علی چشمی کشته شد و امیر بعد از او که وی نیز شمس الدین نام داشت و برادر عبدالرزاق بود بهمین سرنوشت دچار شد. سرانجام نوبت به فرمسانروانی خود خواجه شمس علی چشمی رسید که در همان روز اول برای اینکه زهرچشم بگیرد ۵۰۰ روسپی را زنده زنده در چاه انداخت، و پس از چهار سال و چند ماه امارت، بدست پهلوان حیدر قصاب کشته شد. جانشین او خواجه یحیی کرابی با حریف خود طغاتمرخان قرارداد مصالحه امضا کرد، ولی اندکی بعد او را در یک میهمانی مسموم کرد. خودش نیز بعداً به تحریک علاء الدوله، برادر زن طغاتمرخان، بقتل رسید و جای خود را به خواجه ظهیر کرابی برادرش داد که پهلوان حیدر قصاب حامی او بود. ولی چون مرد بی آزاری بود پس از یکسال حوصله اش از حکومت و خونریزیها و توطئه گری های آن سر رفت و اثاثه اش را برداشت و از سبزوار به کراب زادگاه خانوادگی خود رفت، و بدین ترتیب وی تنها امیر سلسله سریدار بود که جان سالم بدر برد. بعد از او پهلوان حیدر قصاب شخصاً در جای وی به امارت نشست، و این بار خود او بدست جمعی از سریداران پس از یکسال کشته شد. جانشین او خواجه لطف الله نام داشت که با پشتیبانی پهلوان دیگری بنام پهلوان حسن دامغانی بر مسند امارت نشست، اما پس از یکسال و سه ماه حکومت با خود این پهلوان درافتاد، و او هم شبانه وی را دستگیر کرد و به قلعه دستجردان فرستاد که چند روز بعد در همانجا کشته شد. این بار خود پهلوان حسن به جانشینی او نشست، ولی از همان آغاز کار با

قیام درویشی بنام درویش عزیز روبرو شد، و چون زورش به او نرسید بین آن دو مصالحه ای برقرار شد که بموجب آن درویش عزیز پذیرفت چند خروار ابریشم از پهلوان حسن بگیرد و از طوس که مقر او بود به عراق عجم (اراک) برود. ولی بلافاصله بعد از رفتن درویش عزیز، پهلوان حسن با قیامهای دیگری در استرآباد و سبزوار مواجه شد و چون چند تن از سپاهیان خود را که در رفتن به جبهه جنگ تردید داشتند به کشتن خویشاوندانشان تهدید کرد آنها نیز شبانه جهان پهلوان را کشتند و سرش را برای خواجه علی مؤید امیر استرآباد فرستادند. خواجه علی که خود به جای او نشست درویش عزیز را از اراک فراخواند و مشاور مخصوص خویش کرد، ولی از او ترسید و او را با هفتاد تن از مریدانش کشت و بعداً گورهای کلیه سران گذشته سریدار را ویران کرد و استخوانهایشان را بدور ریخت، و چون در این هنگام تیمور گورکانی به خراسان رفت، وی بدو دست بیعت داد و بدین ترتیب عمر سلسله سریداران که همه امسیران آن بجز یکنفر بدست جانشینان خودشان کشته شده بودند به پایان رسید.

قیام سریداران در سبزوار با بیرحمی بسیار بوسیله تیمور سرکوب شد، بدین ترتیب که به فرمان او ۲,۰۰۰ تن از شورشیان را زنده زنده لای دیوار گذاشتند و روی آنها را گچ و آهک گرفتند. سپس از اشغال اصفهان به وسیله ارتش تیمور نیز، چون قیامی به رهبری جوانی آهنگر در آن شهر روی داد که در آن دو مأمور مالیاتی تیمور کشته شدند، تیمور فرمان داد تا از سرهای کشته شدگان که شمارشان ۷۰,۰۰۰ برآورد شد چندین مناره ساختند^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ سریداران: ابن بطوطه؛ تاریخ رویان عاملی؛ حافظ ابرو؛ مجمل فصیحی دولتشاه؛ میرخواند (روضه الصفا)؛ خواندمیر

J. Masson : The History of the Sarbadar Dynasty, La Haye, 1970 ;
A.H. Morton : The History of the Sarbadars in the light of new numismatic evidences, 1976 ; J. Aubin : La fin de l'Etat Sarbadar de Khorassan, Journal Asiatique, 1974, pp. 95-118

باوندیان

در مازندران از دیرباز دودمانی بنام ملوک باوند بر سر کار بودند، که در زمان خوارزمشاهیان دست نشانده آنان شدند. در این زمان میان شمس الملوک رستم که در زمان سلطنت پدرش در زندان او بود و پس از مرگ وی به پادشاهی رسید و برادرش قارن اختلاف درگرفت. دربار خوارزمشاه جانب قارن را گرفت، ولی اندکی بعد قارن بدست فدائیان اسماعیلی کشته شد، و رستم نیز با حيله یکی از سادات علوی بقتل رسید. و درست در همین گیرودار بود که هجوم بزرگ مغول آغاز شد. مدتی بعد از این هجوم، دوباره کسانی از باوندیان در این منطقه بر سر کار آمدند، ولی شرایط کارشان چنان دشوار بود که به نوشته تاریخ طبرستان «بعد از کشته شدن فخرالدوله سیزده سال تمام خطه مازندران در آتش فتنه سوخت و یک ساعت و یک زمان از قتل و نهب و غارت و تاراج خالی نبود و چندین هزار خون ناحق ریخته شد و خانواده های قدیم بسیار خراب گشت». این مقارن بود با تسلط یک سید آملی بنام میرقوام الدین مرعشی که مدتی در خراسان به سیر و سلوک صوفیانه پرداخته و در بازگشت به مازندران بساط ارشاد گسترده بود، ولی بتدریج که شمار پیروان او افزایش یافت کیا افراسیاب حاکم مازندران از او بیمناک شد و جنگی میان او با سید آملی و پیروانش درگرفت که در آن کیا افراسیاب و فرزندانش و بسیاری از اطرافیانش بدست «درویشان ناوک انداز» کشته شدند و سید بر آمل و ساری و قلاع فیروزکوه و نور و کجور و رستمدر و رویان استیلا یافت و فرمانده سراسر مازندران شد. تا تاریخی که خواندمیر مؤلف کتاب حبیب السیر بنگارش شرح احوال او و خاندانش پرداخت، هنوز حکومت جانشینان این سید درویش در بخشهایی از مازندران ادامه داشت، منتها از زمان حمله تیمور بر مازندران، این امرا مطیع دولت تیموری شده بودند^۱.

۱ - برای بررسی بیشتر: حبیب السیر خواندمیر، ج ۳: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران سید ظهیرالدین مرعشی، چاپ تهران، ۱۳۳۰

تاتاران تیمور

تنها دو قرن بعد از بلای مغول، بلایی دیگر از همان نوع و بسا همان ابعاد، بصورت بلای تاتار به کشوری که هنوز مردمش از کشتارها و ویرانگریهای سراسری چنگیز و دودمانش قد راست نکرده بودند فرود آمد، با این تفاوت که این بار پیام آور تازه مرگ و ویرانی مدعی آن بود که مسلمان پر و پاقرصی است که قرآن را از بر دارد، و هر چه را که میکند در راه تنفیذ اسلام میکند، حتی منارهایی که اینجا و آنجا از سرهای بریده شده مسلمانان بالا میبرد.

تیمور در قبیله ای تاتار، در ماوراء النهر بدینا آمد. از سمت مادری نسب از خاندان چنگیز میبرد و پدرانش نیز ظساهر امارتی داشته اند، هر چند که ابن عربشاه مورخ عرب معاصر او در کتابی که معتبرترین شرح حال تیمور شناخته شده است آنها را چوپان و رجاله نامیده است. به نوشته بسیاری از مورخان تیمور در زد و خوردی در سیستان علیه والی آن ولایت زخمی در پا داشت که از آن تا آخر عمر می لنگید و ازین جهت تیمور لنگ خوانده شد، ولسی در این باره نیز ابن عربشاه مینویسد که هنگام غارت گوسفندان در جوانی بود که پای تیمور تیر خورد و لنگ شد. به هر صورت کار وی اندک اندک بالا گرفت تا سرانجام با کشتن برادر زنش امیر ماوراء النهر خودش با لقب صاحبقران در جای وی به امارت نشست. در سال ۷۸۲ با نخستین یورش به ایران، سلسله تاخت و تازهای خود را بر این سرزمین آغاز کرد، و در چهار لشکرکشی در چهار سال پیاپی سرخس و هرات و اسفراین و سیستان و مازندران و ری و

۱ - ابن عربشاه: عجائب المقدور فی نوائب تیمور. این کتاب تنها اثر تاریخی در باره تیمور است که به عربی نوشته شده است و نویسنده آن احمد بن عربشاه دمشقی (متوفی در سال ۸۵۴ هجری) زندگی و سلطنت جهانگشای تاتار را مورد حمله ای بسیار تند قرار داده است. متن عربی کتاب در سال ۱۸۶۸ در قاهره بچاپ رسیده و ترجمه ای انگلیسی از آن در سال ۱۹۳۶ در لندن انتشار یافته است. ترجمه فارسی این اثر با عنوان «زندگانی شگفت آور تیمور» در سال ۱۳۳۹ در تهران منتشر شده است.

سلطانیه و لرستان و آذربایجان را تصرف کرد و همه آنها را به خاک و خون کشید. اندکی بعد به قصد گوشمال زین العابدین فرزند شاه شجاع در شیراز آهنگ فارس کرد و در نیمه راه، چون مردم اصفهان بخاطر تجاوز تحصیلداران او به ناموس زنان شهر چند تن از آنانرا کشته بودند، به امر تیمور سپاهیان تاتار از غروب آفتاب که به اصفهان حمله بردند تا پایان روز بعد در قتل عامی فراگیر ۷۰,۰۰۰ نفر را کشتند و سرهای آنانرا برحسب شمارش به مأموران مخصوص تحویل دادند، و آنگاه بدستور تیمور از این کله ها در نیمی از حصار شهر اصفهان ۲۸ مناره و در نیمی دیگر ۱۹ مناره، هرکدام شامل ۱,۵۰۰ جمجمه برپا کردند. پس از این قتل عام تیمور به شیراز رفت و آنجا را متصرف شد، و اگر داستان دیدار او با حافظ در این شهر، آنطور که دولتشاه در تذکره الشعراء خود روایت کرده است درست باشد، این ملاقات در همین سفر او یکسال پیش از درگذشت سخنور شیراز اتفاق افتاده است.

پنج سال بعد تیمور دور تازه ای از جنگها و کشتارهای خود را در ایران آغاز کرد که این بار سه سال پیاپی ادامه یافت. سپس به گرجستان و روسیه رفت و مسکو را در سال ۷۹۸ هجری (۱۳۹۶ میلادی) تصرف کرد، و سال بعد به پایتخت خود سمرقند بازگشت. ولی تنها چند ماه بعد از آن، با همان بهانه «غزوه اسلامی» معمول سلطان محمود غزنوی، و در عین حال با همان هدف غارتگری او، به هند تاخت و در نزدیک دهلی، برای آنکه بار خود را سبک کرده و زهرچشمی نیز گرفته باشد، ۱۰۰,۰۰۰ اسیر هندی را که در طول جنگ گرفته بود یکجا سر برید، و تازه بعد از آنکه وارد دهلی شد، به قتل عام مردم شهر نیز فرمان داد. سپس به آسیای صغیر رفت و بعد از تصرف ارضروم، در شهر سیواس به امر او ۴,۰۰۰ ارمنی این ششهر را زنده زنده در گور کردند. بدنبال آن حلب و شام را تصرف کرد و دمشق را پس از اشغال به آتش کشید و در پی آن بغداد را محاصره و تصرف کرد و چون در این جریان چند تن از سرداران او بدست مردم

شهر کشته شده بودند، به بیست هزار سپاهی خود در شهر فرمان داد که هرکدام دو سر بریده از اهالی این شهر را برای او بیاورند. سال بعد به جنگ بایزید ایلدرم سلطان عثمانی رفت و او را در محل کنونی آنکارا مغلوب کرد و در داخل قفسی آهنین جای داد که تا آخر عمرش در همانجا ماند. سپس طی مراسم مفصلی در سمرقند اعلام داشت که برای غزوه با کفار چین و اشاعه اسلام در آنجا، قصد لشکرکشی بزرگ بجانب آن سرزمین را دارد. متن فرمان او در ظفرنامه نظامشاهی نوشته مورخ مخصوص او چنین نقل شده است که «این زمان در خاطر ما چنان است که دست به خیری زنیم که از هر کس برنمیآید و آن قلع و قمع مشرکان و بیدینان است؛ یعنی لشکر بجانب چین و ختای بریم که دیار کفر است، و بتخانه ها و آتشکده های ایشان را خراب سازیم و بجای آنها مساجد و معابد بنا کنیم»^۱. برای این کار سپاهی مرکب از دویست هزار سواره و دویست و پنجاه هزار پیاده نظام آماده ساخت و سفر جنگی خود را به اتفاق سرداران خویش آغاز کرد. اما به علت زمستان بسیار سخت سال ۸۰۷ هجری، در فاراب کنار رود سیحون سرما خورد و چون تازه از سرما خوردگی دیگری برخاسته بود، برای درمان به نوشیدن بیرون از اندازه عرق پرداخت و این بار بصورتی خطرناکتر به بیماری افتاد و سرانجام چند روز بعد در ۷۱ سالگی جان سپرد و در گور امیر در سمرقند دفن شد.

داستان خلافت تیمور لنگ و جانشینانش در زمان خود تیمور مطرح شد، بدین ترتیب که در «تزوکات تیموری» تصریح شد که «اول تزوک که از مشرق دل او سر بر زد رواج دین مبین و توقیست شریعت محمدی بود، زیرا که بنای سلطنت این بزرگوار به آئین اسلام مسنحکم است... و لاجرم در ممالک و اقطار و امصار عالم دین ناب محمدی و شریعت خیرالانام را رواج داده و سلطنت خود را بدان آراسته ساخته است»^۲. در ظفرنامه نظامشاهی به وی اصولاً عنوان «خلافت پناه»

۱ - شرف الدین یزدی: ظفرنامه، ج ۲، ص ۴۴۷

۲ - تزوکات تیموری، با مقدمه مجتبی مینوی، ص ۱۷۶

داده شده است^۱، و ولیعهد او شاهرخ نیز در «مطلع السعدین» آفتابیی معرفی شده «که از اوج سپهر خلافت تافته شسته است»^۲. در همین کتاب از پسر او سلطان ابوسعید میرزا نیز با عنوان حضرت خلافت پناهی یاد شده است^۳. مرگ نابهنگام خون آشام تاتار دست کم این فایده اساسی را داشت که خلافتی تازه بر سلسله خلافت‌های دیگر جهان اسلام که هیچکدامشان کمتر از حکومت تاتاری او آدمکش و غارتگر نبودند افزوده نشد.

تاتارزاده گمنام ماوراء النهر، تمام عمر خود را در جنگ و کشتار گذرانید و همه خونهایی را هم که ریخت به حساب اسلام نساب محمدی گذاشت، و پس از هر قتل عام خداوند را سپاس گفت که او را سعادت خدمت تازه ای در تقویت بیضه دین عنایت فرموده است. بیش از ۳۵ لشکرکشی کرد و تاج ۲۷ پادشاهی را که کشته بود بر سر نهاد. از دیوار چین تا مسکو و از دهلی تا آسیای صغیر و قفقاز را به زیر پرچم خود درآورد، و به هر جا که رفت مرگ و خون برای مرد و زن و کودک و پیر و جوان بهمراه برد. با اینهمه این جنایتکار خون آشام در مقابل صوفیه اظهار تواضع میکرد و نقش خاتمش «رستگاری در راستی است» بود. محقق سرشناس روسی، V. Barthold در باره دیدار او در یکی از قصبه های طیبات خراسان با زاهد گوشه گیری بنام زین العابدین ابوبکر نقل میکند که تیمور با پای پیاده به نزد او رفت و به روایت ابن عربشاه با احترام در حضورش زانو زد. بعدها خود تیمسور به حافظ ابرو مورخ مخصوص دربار خویش گفت که در این دیدار از درویش پرسیده بود که چرا حکمران خراسان با همه علم خود به موازین شرعی و عرفی بدانها عمل نمیکند؟ و شیخ بدو پاسخ داده بود که خود ما نیز پیش از تو بارها همین را بدو گوشزد کردیم، ولی وی بدان عمل نکرد و در نتیجه خداوند کسی چون تو را بر جان و مال و ناموس همه

۱ - ظفرنامه، ج ۲، ص ۱۷۱ و ۲۶۹

۲ - مطلع السعدین، چاپ لاهور، ص ۶

۳ - همانجا، ص ۵

ما مسلط گردانید^۱.

بخلاف چنگیز که امپراتوری مغول او تا دو قرن بعد از خودش برقرار ماند، امپراتوری خونین تیمور پس از مرگ بنیانگذار آن یکباره از هم فروپاشید، تقریباً همه مورخان غربی که در این باره بررسی کرده اند این اختلاف را فرع این میدانند که در سازمان حکومتی مغول تعصب مذهبی و تبعیضات ناشی از آن راهی نداشت، در صورتیکه بهانه تیمور در لشکرکشیها و غارتگریهایش همیشه بهانه‌هایی مذهبی بود و از این راه در رفتار با مغلوبان میان مسلمان و مسیحی تفاوت میگذاشت و بناچار زمینه را برای دشمنی‌های دیگر و سرکوبگریهای دیگر فراهم میساخت^۲.



تاریخ سلطنت جانشینان تیمور یک تاریخ سیاه سراسر مرگ و خون است که گویی بر الگوی زندگی خود او شکل گرفته است. پیر محمد نوه و جانشین او بدست یکی از امرای خودش که در عین حال وزیر وی نیز بود کشته شد. میرانشاه فرزند دیگر او در جنگی بقتل رسید و محمد عمر فرزند او برادرش ابوبکر را به زندان سلطانیه فرستاد، ولی خود او در سال ۸۰۹ و برادرش در سال ۸۱۰ کشته

۱. تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، نقل از V.V. Bartold، ص ۱۷۱

۲. برای بررسی بیشتر در باره حکومت تیمور در ایران: ظفرنامه شرف الدین علی یزدی، چاپ کلکته، ۱۸۸۷، زیدة التواریخ حافظ ابرو (با ویراستاری Felix Tauer خاورشناس چک، چاپ انستیتوی خاورشناسی پراگ، ۱۹۵۶ و چاپ ۱۳۱۷ تهران با حواشی خانبابا بیانی؛ مطلع السعدین و مجمع البحرین عبدالرزاق سمرقندی با ویراستاری محمد شفیع لاهوری، چاپ لاهور، ۱۹۴۶، روضة الصفا میرخواند، چاپ تهران، ۱۳۳۹، چاپ پاریس، ۱۸۴۴؛ حبیب السیر از همین مورخ، چاپ تهران، ۱۳۳۳ در ۴ جلد؛ عجائب المقدور فی صفات التیمور، تألیف عریسی ابن عرشاه، ترجمه فارسی با عنوان «زندگی شگفت آور تیمور»، چاپ تهران، ۱۳۳۹؛ Ruy González de Clavijo: Historia del gran Tamerlan e itinerario y narración del viaje, Sevilla, 1582

شدند. پسر سوم میرانشاه که به حکومت عراق رفته بود در ۸۱۱ در بغداد بقتل رسید. رستم نواده تیمور که به جانشینی آنها نشست برادرش اسکندر را کور کرد و اندکی بعد او را در زندان کشت و خودش نیز بعدا کشته شد. در سال ۸۵۳ عبداللطیف پسر الغ بیگ بر پدرش یاغی شد و او را اسیر کرد و پس از دو سال و هشت ماه سلطنت کشت، ولی خود او نیز پس از تنها شش ماه سلطنت بدست غلامان پدرش به ضرب تبر کشته شد و سرش را بر سر در مدرسه الغ بیگ در سمرقند آویختند. این شعر معروف را برخی به خود او نسبت داده اند که: «پدرکش پادشاهی را نشاید، وگر شاید بجز شش مه نیاید». عبدالله نواده شاهرخ که پس از قتل عبداللطیف به سلطنت رسید بدست پسر عمویش مغلوب و کشته شد. بابر نواده شاهرخ سلطان محمد برادرش را کشت و بجای او در هرات به سلطنت نشست، ولی خودش مغلوب سلطان جهانشاه قراقویونلو شد. ابوسعید که پس از کشتن عبدالله به سلطنت ماوراء النهر رسیده بود در جنگ با اوزون حسن امیر آق قویونلو به قتل رسید و سرانجام با کشته شدن «یادگار محمد» نوه بایسنقر بدست یکی از نوادگان امیر تیمور دودمان تیموری برافتاد. در این توالی خونین سلطنت ها و مرگ ها، تنها سه تن از نوادگان تیمور نامی در جهان دانش و هنر - و نه پادشاهی - از خود باقی گذاشتند که یکی از آنان الغ بیگ، بنیانگذار زیج معروف سمرقند، دیگری شاهرخ، بانی مکتب نقاشی هرات و همسرش گوهرشاد آغا سازنده مسجد عالی گوهرشاد مشهد، و سومی بایسنقر پسر شاهرخ بود که شاهنامه معروف بایسنقری از یادگارهای او است، هر چند که خودش در جوانی از میگساری بی حساب درگذشت.

اگر بتوان ادامه شایان توجهی برای سلطنت دودمان تیمور یافت، این دنباله روی را میباید نه در ماوراء النهر و ایران، بلکه در هندوستان دوران پادشاهان گورکانی یافت که از اعقاب ظهیرالدین بابر نبیره میرانشاه فرزند تیمور بودند و بدست آنها امپراتوری بزرگی که انگلیسیها آنرا به غلط امپراتوری مغول Moghul Empire نامیده اند

ولی در عمل امپراتوری «هندی - ایرانی» دوران جهانگیر و اکبر و شاهجهان و ملکه های ایرانی تبار هند بود، بنیاد نهاده شد و تا قرن نوزدهم پای بر جا ماند.

ترکان قراقویونلو

بدنبال تیموریان در تاریخ ایران دو طایفه ترک دیگر سیاه گوسپندان (قراقویونلو) و سپیدگوسپندان (آق قویونلو) روی کار آمدند که طایفه نخستین ۶۳ سال و طایفه دوم ۴۸ سال بدنبال یکدیگر بر بخشهای بزرگی از این کشور فرمانروایی کردند. هر دوی اینها قبایل ترکی بودند که در حملات مغولان، همراه با طوایف زردپوست دیگر آسیای مرکزی به فلات ایران سرازیر شده بودند.

بنیانگذار سلسله قراقویونلو قرایوسف (یوسف سیاه) بود که سلطان جلایری مغول را مغلوب کرد و کشت و متصرفات او را ضمیمه متصرفات طایفه خود در شمال وان و ارومیه کرد و شاخه ای از این طایفه در بغداد نیز امارت یافت. قرایوسف بعدا شروان و سلطانیه و قزوین را نیز گرفت، ولی در جنگی که با شاهرخ از زادگان امیرتیمور کرد بر اثر سخته جان سپرد و لشکریانش پراکنده شدند. پسر و جانشین او اسکندر چند بار دیگر با شاهرخ جنگید، ولی چون در بار آخر برادر او جهانشاه جانب شاهرخ را گرفت شاهرخ او را خلع و برادرش را پادشاه اعلام کرد. اسکندر شاه این بار با برادرش جنگید و شکست خورد و به نخجوان گریخت، ولی در آنجا بدست پسر خودش کشته شد. جهانشاه بعنوان پادشاه بسی منازع آق قویونلو با لشکرکشی های پیاپی حدود قدرت این سلسله را تا خلیج فارس و کرمان گسترش داد و حتی هرات را نیز برای مدتی کوتاه به تصرف درآورد، ولی در این گیرودار دو پسرش حسن و پیربداق، یکی در تبریز و دیگری در بغداد علیه او طغیان کردند و وی در دو حمله مختلف بر آنها تاخت و هر دو را مغلوب و زندانی کرد، و بدنبال آن به فکر تصرف دیار بکر افتاد. منتها در هنگام شکار اسیر رقیب پر قدرت آق قویونلوی خسود اوزون حسن شد و

بدست او بقتل رسید. آخرین پادشاه خاندان او حسنعلی میرزا پسر جهانشاه بود که پدرش او را بیست و پنج سال تمام در زندان نگه‌داشته بود، بدین جهت هنگام رسیدن به سلطنت عقل پابرجایی نداشت. بسیاری از امرا و نزدیکان خود را کشت و خزاین پدری را در کوتاه مدتی به باد داد و در عرض چند ماه دو بار پیایی از حسن بیک آق قویونلو پسر او شکست خورد و سرانجام با کشته شدن او دوران فرماوایی سلسله سیاه گوسپندان پایان رسید.

ترکان قراقویونلو از نظر مذهبی پیرو تشیع بودند و از این حیث نخستین پادشاهان شیعه ایران بعد از دیلمیان بشمار می‌آمدند و میتوان آنانرا در این مسیر راهگشای صفویه دانست^۱.

ترکان آق قویونلو

جانشینان قراقویونلوها، آق قویونلوها (سپیدگوسپندان) بودند که طایفه دیگری از ترکمن های غز را تشکیل میدادند و بسه دو دسته بیات و بایندر تقسیم میشدند که آنها را بهمین جهت بایندریه نیز مینامیدند و وجه امتیاز آنان علامت گوسفند سفیدی بود که بر پرچهایشان نقش شده بود. بنیانگذار سلسله آنان اوزون حسن (حسن دراز) بود که برادر خودش جهانگیر را که بسه قانون ایللیاتی رئیس قبیله بود از کار برکنار کرد و مدتی نیز با عموهای خود علی بیک و حمزه بیک جنگید تا توانست حکومت خود را قطعیت بخشد. بعد از آن جهانشاه قراقویونلو را که در شکارگاهی راه گم کرده بود غافلگیر کرد و کشت، و بدین ترتیب بر قلمرو حکومتی او در ایران مستولی شد. چون مادر او شسازهاده خانمی عیسوی از خاندان امپراتور یونانی طرابوزان بود خود او نیز با دختر این پادشاه که آخرین امیر بیزانسی این سرزمین پیش از سقوط آن بدست ترکان عثمانی بود ازدواج کرد و از این بانو که کاترینا نام

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ حکومت ترکان آق قویونلو: سفرنامه های ونیزیان در ایران، ترجمه منوچهر امیری، تهران، ۱۳۴۹

داشت سه فرزند یافت که یکی از آنان مارتا خاتون، همسر شیخ حیدر صفوی و مادر شاه اسماعیل است که با وجود همه شمشیرزنی‌های پسرش در راه آئین حقه اثنی عشری تا به آخر عمر همچنان مسیحی باقی ماند. اوزون حسن بعد از تصرف قلمرو دودمان آق قویونلو مستملکات خود را توسعه داد و تدریجاً تمام عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان تا سواحل خلیج فارس را بتصرف درآورد و بدین ترتیب حدود قلمرو حکومتش از آناتولی تا عمنان را شامل شد. ولی غرور ناشی از این پیشرفته‌ها از یکسو و تحریکات روزافزون کشورهای مسیحی اروپا بخصوص جمهوری ونیز که از موج جهانگشایی امپراتوری نوخاسته عثمانی بشدت نگران بودند و با توجه به عیسوی بودن مادر و همسر پادشاه آق قویونلو او را متحد طبیعی خود علیه سلطان عثمانی می‌شمردند و او را با فرستادن سفیر و دادن پول و اسلحه و بستن قرارداد به حمله به آناتولی تشویق می‌کردند باعث قطع پیمان عدم تجاوز میان اوزون حسن و سلطان محمد ثانی شد و در نتیجه سلطان عثمانی با صد هزار سپاهی بدو حمله برد و اوزون حسن را یکبار در قونیه و بار دیگر در ارزنجان آناتولی شکست داد و یکی از فرزندان او را نیز کشت، ولی خود وی به تبریز گریخت و دیگر به سراغ لشکرکشی تازه ای به آناتولی نرفت. با اینهمه چندی بعد به تفلیس حمله برد و پس از غارت سراسری آن و گرفتن اسرای بسیار از کفار گرجی برای فروختنشان در بازارهای برده فروشان جهان اسلام، به تبریز بازگشت و در رمضان همان سال درگذشت.

بعد از اوزون حسن هفت پادشاه اسمی دیگر از خاندان او بر سر کار آمدند که هیچکدام کاری بجز عیاشی یا زد و خورد با یکدیگر انجام ندادند. سلطان خلیل وارث مستقیم او پس از شش ماه در جنگ با برادرش یعقوب کشته شد، و خود ایسن سلطان یعقوب نیز بدست زنش مسموم شد. پس از او میان پسر ده ساله اش بایسنقر که جانشین قانونی او بود با پسر دیگرش مسیح جنگی درگرفت که در آن مسیح و جمعی دیگر از شاهزادگان

آق قویونلو کشته شدند و فقط بر رستم نواده خردسال اوزون حسن رحم آوردند و از کشته شدن معافش کردند، ولی اندکی بعد طرفداران همین رستم علیه بایسنقر قیام کردند و وی به نزد فرخ یسار امیر شیروان گریخت. رستم که بجای او به پادشاهی نشسته بود بکمک سلطانعلی پسر شیخ حیدر صفوی و برادر شاه اسماعیل، بایسنقر را در معامله ای با امیرشروان از او پس گرفت و کشت، و کمی بعد خود این سسلطانعلی را نیز بسا عده ای از مریدانش به قتل رسانید. در سال ۹۰۲ رستم بنوبه خود توسط پسر عمویش احمدبیک که بر او یاغی شده بود دستگیر و کشته شد، ولی احمدبیک نیز پس از چند ماه بدست والی یاغی کرمان بقتل رسید. پس از آن امرای آق قویونلو به سه قسمت تقسیم شدند که هر کدام از آنها شاهزاده ای را به سلطنت علم کردند و بر سر تثبیت او با یکدیگر به نزاع برخاستند. آخرین پادشاهان آق قویونلو سلطان مراد و الوندبیک دو نواده اوزون حسن بودند که هر دو در جنگهایی در نزدیکی یخجوان و همدان از شاه اسماعیل صفوی شکست خوردند و بعدا بدشت او کشته شدند.

پادشاهان آق قویونلو بخلاف قراقویونلویمان، آیین تسنن داشتند، و چون حکومت آنان مصادف با آغاز کشمکش های ممتد امپراتوری عثمانی با کشورهای مسیحی اروپا بود، رابطه نزدیکی میان آنان با این کشورها، بخصوص با دربار پاپ اعظم و دولت ونیز برقرار شد که سفرنامه های متعدد سفیران و بازرگانان ونیزی بازتابی از آن است. این سفرنامه ها منبع اصلی اطلاعات کنونی پژوهشگران^۱ در باره روابط ایران و اروپا در مراحل اولیه حکومت صفوی نیز بشمار میآیند.

۱ - برای بررسی بیشتر در تاریخ حکومت ترکان آق قویونلو: سفرنامه های ونیزیان در ایران ترجمه منوچهر امیری. V. Minorsky: Persia in A.D. 1478-1490, London, 1940

قزلباشان صفوی

نهمصد سال پس از یورش پیروزمندانه شمشیرزنان سعد وقاص به ایران و استقرار رژیم اسلامی مورد نظر خلافت در این کشور، و بعد از توالی ده ها سلسله بزرگ و کوچک پادشاهی با بیش از چهار صد شاه و نیمچه شاه و خان و ایلخان و اتابک و امیر و همه خونهایی که بی وقفه از جانب آنها ریخته شد، وضع سیاسی کشوری که قرار بود به یمن حکومت اسلامی خود به رستگاری دنیوی و اخروی برسد، آنطور که در یک اثر دسته جمعی محققان روسی در سال ۱۹۶۶ توصیف شده است به اختصار چنین بود:

«فارس و یزد و کرمان اسماً تابع سلطان قراقویونلو بودند. کاشان، سمنان، سیستان و ابرکوه (ابرقو) هرکدام حکومتهای کوچک و مستقل خودشان را داشتند. در گیلان سه امیرنشین مستقل شیعه یکی در لاهیجان و دو دیگر در رشت و طالش امارت میکردند. مازندران به ده حکومت مستقل تقسیم شده بود. در خوزستان و هویزه دو دودمان شیعی و مشعشع فرمانروایی داشتند و هریک از این حکومتها بنویسه خود بر زیردستانی حکومت میکردند. خراسان و آسیای میانه در تصرف ازبک ها به سرکردگی محمدخان شیبانی بود. بر رویهم بیش از چهل سلطنت نشین و امارت و حکومت و خان نشین در نواحی مختلف کشور حکومت داشتند که تقریباً همه آنها با یکدیگر در جنگهای محلی درگیر بودند»^۱.

از لحاظ اقتصادی، ایران در وضع بسیار فلاکت باری بود که فرستادگان ونیزی شرح آنرا در سفرنامه هایشان داده اند. جمعیت شهرهای بزرگ به پائین ترین حد خود رسیده بود. اصفهان تنها ۵۰ هزار نفر ساکن داشت، سلطانیه ۷ هزار نفر، لار ۵ هزار نفر.

از نظر ترکیب مذهبی اکثریت مردم شهرهای پرجمعیت ایران مانند اصفهان، قزوین، زنجان، ابهر، شیراز، یزد، تبریز، گلپایگان، اردبیل، اهر، نخجوان، سنی شافعی و در شهرهای پرجمعیت شرق ایران

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم، ترجمه فارسی، ص ۲۴۷

سنی حنفی بودند، در مقابل دودمانهای شیعی مختلفی چون سریداران خراسان، مرعشیان مازندران، سیدهای کارکیایی گیلان، مشعشعیان خوزستان، سیاه گوسفندان آذربایجان و عراق و فارس نیز وجود داشتند که پیوسته میان آنان با فرقه های سنی، دشمنی و گیرودار برقرار بود.»
دولت صفوی تبلور هویت و استقلال ملی ایران نبود. با اجباری شدن مذهب شیعه در ایران ظاهراً یک وحدت مذهبی بوجود آمد، اما وحدت ملی بوجود نیامد، زیرا اصولاً اسلام و خصوصاً تشیع با هویت ملی و نژادی و فرهنگی ایران مغایر بود. شیعی شدن ایران تنها زمینه را برای وحدت عقیده در مقابل سنی ها فراهم آورد، یعنی ایران تبدیل به یک واحد جغرافیایی شیعه شد، بی آنکه بتوان آنرا یک دولت ملی دانست. تذکر این نکته لازم است که از آغاز دوران صفویه تا زمان انقراض قاجاریه، جز در دوران کوتاه حکومت زند، رهبری حکومتی ایران در دست قبایل ترک اسکان یافته ای بود که هیچگونه تعصب ملی نداشتند.

ارزیابی واقع بینانه ای را در باره ماهیت ملی دولت صفوی، باز هم در اثر دسته جمعی محققان روسی که در بالا بدان اشاره شد میتوان یافت:

«حکومت نوینی که صفویان بنیان نهادند بصورت دولتی قزلباش شکل داده شد. نخستین خاورشناسان اروپایی دولت صفوی را حکومتی وابسته به ملیت ایرانی می شناختند، ولی این نظریه درست نیست، زیرا در پایه گذاری دولت صفوی در سده ۱۶ (مسیحی) اصولاً هیچ یک از ایرانیان در دستگاه حکومت شرکت نداشتند. اینکه پادشاهان صفوی لقب «شاهنشاه» را برای خود برگزیدند به انگیزه ملیت گرایی ایرانی آنها نبود، زیرا اختیار این لقب در زمان ساسانیان هم فقط گویای آن بود که این شاهان خود را فرمانروای همه شاهان دیگر که وابسته به ملیت های گوناگونی بودند می شناساندند. همتای این اصطلاح در اروپای قرن وسطی هم معمول بود، مثلاً در امپراتوری مقدس رومی و ژرمنی»^۱.

۱ - تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی، ترجمه فارسی، ص ۲۳۹

«سازمان حکومت صفوی که با زور عشایر کوچ نشین ترک پدید آمده بود، آمیخته ای از عشایر و ملت های ناجور و ناهمآهنگ بود. در این حکومت تا پیش از پایان سده دهم هجری نقش رهبری سیاسی را اشراف نظامی و کوچ نشین قزلباش ترک و آذربایجانی ایفا می کردند و ارتش اصولاً شامل چریکهای وابسته به همین عشایر کوچ نشین قزلباشان و غیره بود. شمار ناچیزی از افراد ارتش را نیز چریکهای فتودالهای ساکن محلی تشکیل می دادند. عناصر ایرانی (دیوان سالاران کشوری و قشر روحانیان) در دستگاه حکومت نقش درجه دوم را داشتند، درباریان و ارتشیان به زبان ترکی سخن می گفتند؛ خود شاه اسماعیل اول نیز به زبان ترکی شعر می گفت و حرف میزد. اما در دبیرخانه بنا بر سنت با زبان فارسی چیز می نوشتند. در زمان سلجوقیان، خانهای مغول و جانشینانشان هم همین رسم عیناً برقرار بود.

آئین شیعه امامی که کیش دستگاه حکومت بود بایستی اجباراً به وسیله کلیه مسلمانان تابع پذیرفته می شد. سنی ها و پیروان صوفیگری افراطی (ملحدان) زیر پیگرد قرار می گرفتند. برعکس مسیحیان و یهودیان آزاد بودند و می توانستند به ایمان خود پابرجا باشند. شاه اسماعیل به اسقف بزرگ ارمنیان امتیاز داد و از مبلغان کاتولیک پشتیبانی کرد، چون دشمن بزرگ صفویان فقط ترکان عثمانی سنی بودند.

شیعه گری که به عنوان کیش دولتی در ایران رواج یافت، سیمای اصلیش را که قبلاً پایگاه ایدئولوژیک توده های مردم بود از دست داد و به تکیه گاه حکومتی تبدیل گردید. رژیم دولت های صفوی رسماً شیعی بود (حتی طبق افسانه هائی که بعداً شایع شد نژاد صفویان به امام موسی کاظم امام هفتم رسید، و پادشاهان صفوی خود را جانشینان امام دوازدهم غایب، محمد مهدی، پیش از ظهور او دانستند. شاه همچنین خود را شیخ یا مرشد فرقه صوفیان صفوی می شمرد. قزلباشان و اشراف و رزمندگان معمولی نیز به همانگونه

خود را «درویش» و «صوفی» و مرید شاه که «شیخ درویشان» بود قلمداد می کردند، اما عملاً اینان هیچگاه به درویشان صوفی پیشین نمی مانستند، بلکه از یک جرگه اخوت به یک فرقه روحانی جنگی نظیر templier های مسیحی زمان جنگهای صلیبی مبدل شده بودند که زیر لفافه دین به مهاجمات دائم به بهانه جهاد میپرداختند و با غنائم فراوان بازمیگشتند^۱.

در قرن گذشته، صاحبنظر روشنگر ایرانی، میرزا آقاخان کرمانی، بنوبه خود در همین راستا نوشت:

«به اعتقاد خیلی از ایرانیان پادشاهان صفویه شاهانی رعیت پرور و عدل گستر بوده اند، اما به اعتقاد من ظلم و جوری که از ایشان به ایرانیان رسیده بعد از عرب نظیر نداشته و حتی از چنگیز خونریز هم نرسیده است، و آنقدر خرابی که از این خرافات پروران به ملت ایران رسیده از هیچیک از طبقات ملوک بعد از اسلام نرسیده، زیرا این طبقه خواستند از راه دین پروری ریشه در دل عوام کنند و اساس استحکام سلطنت خویش را به ریا بر پایه کیش و آیین گذاشتند و خود را اولاد امام و ذریه پیغمبر و صاحب کشف و کرامات و مسندنشین طریقت و حقیقت و دارای ریاست دنیا و آخرت و ظاهر و باطن جلوه دادند، و چون ریختن این شالوده در ایران تخم خرافات پاشیدن و بذر حماقت کاشتن لازم داشت از این سبب به دستیاری امثال ملا محمد باقر مجلسی عقول و مدارک مردم ایران را بر باد دادند تا اساس سلطنت پادشاهان صفویه در ایران پایدار گردد»^۲.



تاریخ دودمان صفوی در عمل با شیخ صفی الدین اردبیلی رئیس این خاندان که نام همه سلسله نیز از او گرفته شده است آغاز میشود. شیخ صفی الدین اردبیلی معاصر مولانا جلال الدین و سعدی بود. در دوران مغول متولد شد و ۸۵ سال زندگی کرد. عالم آرای

۱- همانجا، ص ۲۳۹

۲- میرزا آقاخان کرمانی: «سه مکتوب»، چاپ دوسلندف، ۱۹۹۸

صفوی نسبت این شیخ صفی را با واسطه هفت پشت به «سلطان فیروزشاه زرین کلاه» میرساند که حضرت امام موسی کاظم جد ماجد او بود^۱. تاریخ معتبر دیگر خاندان صفوی، صفوة الصفا، در همین باره میافزاید: «شیخ صفی الدین تحت نظر شیخ زاهد گیلانی تربیت یافت که نسبت خرقة او به سیدالطایفه ابوالقاسم جنید میپیوندد و سلسله مشایخ شیخ جنید به شاه اولیا علی بن مرتضی میرسد»^۲.

افسانه سازی در باره خاندان شیخ صفی از جد چهارم او ببعده را شامل میشود تا به خود شاه اسماعیل برسد. به نوشته حبیب السیر مولانا محمد جد امجد شاه اسمعیل در هفت سالگی ناپیدا شد و از شعشه جمال آفتاب سیمایش اثری بدست نیامد^۳، ولی «حضرت ایشان پس از هفت سال غیبت اراده به رجعت فرمودند و عمامه سفید بر سر و لباسی عنابی در بر و مصحفی در دست وارد خانه پدر بزرگوارشان شدند، و چون خلایق از حضرتشان پرسیدند که در این مدت کجا تشریف داشته اند جواب دادند که مرا طایفه ای از جنیان که در سلک ارباب ایمان التزام دارند به میان خود برده بودند و به حفظ کلام اعجاز انتظام و تعلیم سنن و فرایض اسلام بدیشان ترغیب مینمودند و غاشیه خدمت و ملازمت مخدوم زاده حقیقی را بر دوش گرفتند»^۴.

به روایت قصص العلماء «کار این مخدوم زاده بالا گرفت و چون مدعی بود که تمامی قرآن را از حفظ دارد، او را به لقب محمد حافظ مفتخر کردند»^۵. با اینهمه او نیز با همه رابطه نزدیکش با اجنه «عَلَم

۱ - عالم آرای صفوی، تألیف در حدود ۱۵ سال پس از درگذشت شیخ صفی، چاپ تهران، ۱۳۶۳، ص ۳

۲ - صفوة الصفا، نوشته ابن بزاز، نسخه خطی کتابخانه بریتیش میوزیوم لندن، نقل از کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران از مرگ تیمور تا مسرگ شاه عباس، تألیف ابوالقاسم طاهری، ص ۳۶: Jean Aubin در کتاب Etudes Safavides، ص ۹۲

۳ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۱

۴ - زندگانی شاه عباس اول، نوشته نصراله فلسفی، ج ۲، ص ۲؛ کاروند کسروی، ص ۵۳؛ تشیع و تصوف، ص ۳۶۸

۵ - قصص العلماء، ص ۱۷۸

عزیمت بصوب ریاض جنت برافراخت»^۱ و پس از مرگ او پسر ارشدش صلاح الدین اموال بیحساب وی را جمع کرد و در قریه کلخوران اردبیل به زراعت پرداخت و پسرش امین الدین جبرئیل نیز بدین زمینداری اشتغال داشت تا آنکه از بطن مخدره همسر او که جوهر عصمت و زهد بود صفی الدین زاده شد و «این مقدمه ای بود بر آنکه ولادت شیخ صفی الدین را واقعه ای مرتبط با اراده آسمانی وانمایند»^۲. شیخ صفی در خدمت شیخ زاهد گیلانی که مرشد ده هزار مرید بود درس توصیف آموخت و «شیخ زاهد یکی از بنات مکرمات خود را که همنام فاطمه زهرا علیها السلام بود به حباله نکاح وی درآورد... و شیخ صفی بعد از وفات مرشد خود مریدان او را بدور خود جمع آورد و بر سجاده هدایت نشست و همت بر تشیید قواعد شریعت نبوی مقصور ساخت تا بجایی که هر روز پنج هزار گرده نان میان مریدان ایشان پخش میشد و به هزار گوسفند احتیاج می افتاد و در بعضی از موارد بیست هزار کس در مسجد ایشان حاضر بودند»^۳.

به نوشته صفوة الصفا شیخ صفی الدین بزرگ خاندان صفوی در آغاز تنها یک مزرعه داشت که از محصول آن امرار معاش میکرد، ولی همین شخص در پایان عمر خود صاحب بیش از بیست قریه ملک شخصی بود. رشیدالدین فضل الله، مورخ و وزیر نامی، در نامه ای خطاب به شیخ صفی مینویسد که بمناسبت عید فطر هدایای زیر را به نشان عرض ارادت به حضورشان تقدیم میدارد: ۱۵۰ جریب گندم، ۳۰۰ جریب برنج پاک شده، ۳۰۰ من تبریز روغن گاو، ۸۰۰ من عسل، ۳۰۰ من ماست، ۱۰۰ من دوشاب، ۴۰۰ من شکر، ۳۰ رأس گاونر، ۱۳۰ رأس گوسفند، ۱۹۰ غاز، ۶۰۰ مرغ، ۳۰ قاروره گلاب، ۱۰,۰۰۰ دینار وجه نقد^۴.

با روی کار آمدن دودمان صفوی، شاه اسماعیل خود را از طریق

۱ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۲

۲ - تشیع و تصوف، ص ۳۷۲

۳ - حبیب السیر، ج ۴، ص ۴۱۷ و ۴۱۸

۴ - مکاتبات رشیدی، ص ۲۶۵-۲۷۲

شیخ صفی به امامان شیعه منتسب کرد و به خواست او شجره نامه دقیقی از جانب فقها ترتیب داده شد که در آن نسب شیخ صفی الدین با بیست و یک پشت فاصله به امام موسی کاظم میرسید^۱ ولسی از همانوقت مورخانی دیگر، که بعداً از نشر آثارشان جلوگیری شد، متذکر شدند که شیخ صفی نه تنها سید نبوده، بلکه اصولاً شیعه نیز نبوده است. و هیچوقت هم دعوی انتساب به خاندان علی را نکرده است، و این موضوع بخصوص در نزهة القلوب حمدالله مستوفی مورد تأکید قرار گرفته است^۲. به نوشته J. Aubin (که بررسیهای وسیعی در این باره دارد) اصولاً در هیچیک از کتابها و مدارک قرن هشتم هجری که قرن زندگی صفی الدین است به سید بودن او اشاره‌ای نشده و منجمله خواجه رشیدالدین فضل الله نیز در نامه بسیار محترمانه خویش به وی که در بالا بدان اشاره شد وی را با این عنوان نخوانده است^۳. در کتابی بنام عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب که تقریباً صد سال پس از مرگ شیخ صفی توسط مورخی بنام سید جمال الدین احمد تألیف شده است، از همه خاندانهایی که نسب از امام موسی کاظم میبرده و در ایران میزیسته اند بتفصیل یاد شده است ولی نسامی از خاندان شیخ صفی در آن نیامده است^۴. بررسی مشروح و محققانه‌ای را در این مورد در کتاب احمد کسروی بنام شیخ صفی و تبارش میتوان یافت^۵.

پیروان طریقه شیخ صفی در آغاز شعار خود را مخالفت با هر نوع جنگ و خونریزی قرار داده بودند، ولی نواده او خواجه علی برای

۱ - سلسلة النسب صفویه، نوشته شیخ حسین بن شیخ ابدال زاهدی، چاپ برلین، ۱۹۲۴، ص ۱۱

۲ - نزهة القلوب حمداله مستوفی، متن فارسی و ترجمه انگلیسی G. LeStrange، چاپ لیدن، ص ۸۱

۳ - Jean Aubin در: Etudes Safavides، مجله «تاریخ اقتصادی و اجتماعی شرق»، دوره دوم، جلد دوم، ص ۳۷ تا ۸۱

۴ - عمدة الطالب فی انساب آل ابی طالب، چاپ نجف، ۱۳۸۱ هجری قمری (۱۹۶۱ میلادی)

۵ - شیخ صفی و تبارش، نوشته احمد کسروی، چاپ تهران، ۱۳۲۱، ۱۳۲۳، ۱۳۴۲

نخستین بار در این خاندان سنی به تشیع اظهار علاقه کرد. وی در بازگشت از سفر حج در فلسطین درگذشت و پسروانش پسر خود را «تجلی ذات احدیت» دانستند و گفتند که خداوند در او حلول فرموده بود، و از همین وقت از روش صلح و صفای او دور شدند و علیه سنیان اعلام جهاد کردند^۱.

فضل الله روزبهان خنجی در کتاب عالم آرای امینی با تذکر اینکه «بسیاری از مردم طالش و سیاه کوه گرد جنید جمع شدند و منقول است که او را همچون معبود خویش میپرستیدند و در انجام وظایف نماز و عبادات وی را قبله و مسجود خود میشمردند» در این باره اظهار نظر میکند که «این ابلهان مانند مسیحیان از خود ثالث ثلاثه ایجاد کردند و شیخ جنید را الله و پسرش حیدر را ابن الله خواندند و در نیایش جنید گفتند که او واحد (خدای) زنده است و جز او خدائی نیست»^۲. این تذکر نشان میدهد که پیروان شیخ جنید را در این مناطق فرقه های غلاة شیعه تشکیل میدادند که به حلول خداوند در وجود آدمیانی معین اعتقاد داشتند. در این باره در فصلی دیگر از کتاب حاضر توضیح مبسوط تر خواهید یافت^۳.

بدین ترتیب شیخ جنید مقام صوفیگری سنتی خانواده را تبدیل به مقام رهبری سیاسی کرد و به نوشته زینة المجالس «چون نوست ارشاد بدان حضرت رسید داعیه سلطنت صوری فرمود و خود را سلطان جنید نام نهاد»^۴. ازین هنگام به بعد عنسوان صوفی فقط بصورت تشریفاتی و برای جلب وفاداری بیشتر از جانب مریدان در خاندان شیخ

۱ - L. Lockhart در: «انقراض سلسله صفویه»، ترجمه فارسی، چاپ تهران، ۱۳۴۴، ص ۲۲

۲ - عالم آرای امینی، معروف به تاریخ روزبهان، نوشته فضل اله بن روزبهان خنجی، ترجمه و ویراستاری V. Minorsky از روی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس، چاپ لندن، ۱۹۴۳، ص ۶۵

۳ - به فصل «کارنامه روحانیت» مراجعه شود

۴ - زینت المجالس، نوشته محمدالدین محمد حسین حائری، تهران، ۱۳۴۲، ص ۵۶

صفی بکار برده شد و در عمل روش پیکارجوئی و «جهاد مقدس علیه کفار» زیربنای ایدئولوژیک آنان قرار گرفت. به توصیف Caterino Zeno سفیر جمهوری ونیز در دربار اوزون حسن «شیخ جنید و فرزندش شیخ حیدر به یاری عشایر قزلباش و طوایف طالشی و قره داغی به انجام تجاوزهای پیاپی غارتگرانه زیر شعار جنگ در راه دین علیه گرجستان و قلمرو یونانی طرابوزان پرداختند، و در هر یک از این هجومها نه تنها غنائم بسیار به چنگ میآوردند بلکه اسیرانی را هم که میگرفتند به عنوان برده در بازارهای اردبیل به فروش میرساندند، بطوریکه این وضع شاهان شیروان را که کشورشان در مسیر همه این هجومها قرار داشت به هراس انداخت و به جنگ با قزلباشان واداشت^۱، و در هیمن نبردها بود که شیخ جنید در سال ۱۴۶۰ و شیخ حیدر در سال ۱۴۸۸ (۸۶۵ و ۸۸۹ هجری) کشته شدند، و پسران حیدر به اسارت درآمدند، ولی کوچکترین پسر او اسماعیل که در هنگام کشته شدن پدرش یکساله بود بدست قزلباشان وفادار نجات داده شد و برای پنهان ماندن به گیلان انتقال یافت^۲. سلطان حیدر، پدر شاه اسماعیل، در دورانی که پس از مرگ پدر با حمایت دانی خود اوزون حسن آق قویونلو بر تخته پوست ارشاد و سیاست نشسته بود برای مریدان صوفی خود که همگی ترکمن بودند تاجی با ۱۲ ترک سرخ به احترام امامان ۱۲ گانه شیعه ساخت که به گفته خود او «طرح آنرا حیدر کرار علی بن ابیطالب در خواب به او الهام فرموده و الگونی از آن را نیز با قیچی که در دست داشته برای او ساخته بود». کسانی که این کلاه را بر سر نهادند از آن پس قزلباش (سرخ سر یا سرخ کلاه) نامیده شدند^۳.

«سلطان حیدر شبی در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین به

۱ - Caterino Zeno سفیر ونیز در دربار اوزون حسن در سفرنامه خود این قانون را شامل اسیران مسلمان نیز دانسته است، در صورتیکه به تذکر خود او فروش اسیر مسلمان در اسلام حرام است. (ترجمه انگلیسی این سفرنامه: *Travel in Persia*، چاپ لندن، ۱۸۷۳، ص ۳۹)

۲ - نصراله فلسفی: زندگانی شاه عباس، ج ۱، ص ۱۵۰

۳ - همانجا، ج ۱، ص ۱۵۹ و ۱۶۰